

اخلاق آنہا و اخلاق ما

لئون تروتسکی

تاریخ و ادبیات مارکسیستی (۲۲)

تراوش های اخلاقی

در دوره ی ارتجاع پیروزمند، حضرات دمکرات، سوسیال دمکرات، آنارشیسست، و دیگر نمایندگان اردوگاه "چپ" تراوش های اخلاقی خود را به دو برابر مقدار معمول افزایش میدهند، شبیه انسانهایی که در حالت ترس دو برابر عرق میکنند. روی خطاب این اخلاقیون که به سبک خود "موعظه سرکوه" و "ده فرمان" را تکرار میکنند، بیش از آنکه به ارتجاع پیروزمند باشد، به طرف انقلابیون تحت تعقیب ارتجاع است، که با "زیاده روی" و اصول "غیر اخلاقی" شان باعث "تحریک" ارتجاع شده، به ارتجاع بهانه ای برای توجیه اخلاقی داده اند. گذشته از این، آنها وسیله ای ساده ولی مطمئن برای اجتناب از ارتجاع تجویز میکنند: لازم است صرفاً کوشش بعمل آورد و خود را از لحاظ اخلاقی احیاء کرد. نمونه های مجانی کمال اخلاقی توسط کلیه ی سردبیران ذینفع در اختیار افراد علاقمند قرار میگیرد.

مبنای طبقاتی این موعظه ی غلط و پرطمطراق، خرده بورژوازی روشنفکر است. مبنای سیاسی: عجز و گجی آنها در مقابل ارتجاع در حال فرا رسیدن. مبنای روانی: تلاش آنها برای فائق آمدن بر احساس حقارت خودشان با تظاهر به هیأت مبدل پیغمبری در آمدن.

شیوه ی مطلوب و اعظابی فرهنگ، همانند جلوه دادن نحوه ی عمل انقلاب و ارتجاع است. در این نقشه او با توسل به شباهتهای صوری کسب موفقیت میکند. برای او تزاریزم و بلشویزم دوقلو هستند. بهمین ترتیب، شباهت کامل بین فاشیزم و کمونیزم کشف میکند. فهرستی از مشخصات مشترک مسلك

کاتولیک- یا بطرز مشخص تر، یسوعیت(۱)- و بلشویزم جمع آوری میشود. از آنطرف هیتلر و موسولینی با استفاده از دقیقاً همین شیوه ثابت میکنند که لیبرالیزم، دمکراسی، و بلشویزم فقط تظاهرات گوناگون يك نکتت و احدند. این فکر که استالینیزم و تروتسکیزم "اساساً يك چیز و احدند امروزه از تأیید مشترك لیبرال ها، دمکراتها، کاتولیک های متعصب، ایده آلیست ها و پراگماتیست ها، آنارشیست ها، و فاشیست ها برخوردار است. اگر استالینیستها فعلاً برایشان مقدور نیست به این "جبهه خلق" بپیوندند، باین دلیل است که دست بر قضا سخت مشغول از بین بردن تروتسکیست ها هستند.

خصالت اساسی این تشابه سازی ها و همانند جلوه دادنها در ندیده گرفتن پایه های مادی این جریانهای مختلف، یعنی ندیده گرفتن کامل ماهیت طبقاتی و بنابر این نقش عینی تاریخی آنها است. در عوض آنها گرایشهای مختلف را بر حسب برخی تظاهرات خارجی و فرعی، و اغلب بر حسب مناسباتشان با این یا آن اصل تجریدی که برای شخص طبقه بندی کننده ارزش حرفه ای خاصی دارد، ارزیابی و طبقه بندی میکنند. بنابر این از نظر پاپ رم، فراماسون ها و داروینیست ها و مارکسیستها و آنارشیستها همگی توامان هستند، چونکه همگی باردار شدن مریم باکره را انکار میکنند. از نظر هیتلر، لیبرالیزم و مارکسیزم دو قلو هستند چون آنها "خون و افتخار" را در نظر نمی گیرند. از نظر يك دمکرات، فاشیزم و بلشویزم دو قلو هستند، زیرا هیچکدام در مقابل آراء عمومی سر تعظیم فرو نمی آورند، و غیره و غیره.

بی گمان گرایش هایی که در بالا گروه بندی شدند، دارای برخی خصوصیات مشترك می باشند. ولی کنه مطلب در آنست که سیر تکامل بشر نه با آراء عمومی، نه با "خون و افتخار" و نه با اعتقاد به باردار شدن مریم باکره به آخر

نمی‌رسد. سیر تاریخ قبل از هر چیز به معنی جنگ طبقات است، و علاوه بر این پیش می‌آید که طبقات مختلف در راه هدفهای گوناگون در موارد مشخصی از وسائل مشابهی استفاده کنند. اساسا غیر از این هم نمیتواند باشد. ارتش‌های متخاصم همیشه کم‌وبیش متقارن‌اند، اگر بین شیوه‌های مبارزه‌ی آنها هیچ وجه مشترکی وجود نداشته باشد، نمی‌توانند ضربه‌ای بر هم وارد آورند.

اگر يك دهاتی یا دکاندار جاهل، که نه از منشاء و نه از مفهوم مبارزه‌ای که بین پرولتاریا و بورژوازی در جریان است چیزی نمی‌فهمد، خود را بین آتش دو طرف پیدا کند، نسبت به هر دو اردوگاه متخاصم تنفر یکسان نشان خواهد داد. اما این اخلاقیون دمکرات از چه صیغه‌ای هستند؟ اینها ایدئولوگ‌های اقسار میانه‌ای هستند که بین آتش طرفین گیر کرده‌اند و یا می‌ترسند که گیر کنند. مشخصات عمده‌ی این چنین پیغمبرانی بیگانگی از جنبشهای بزرگ تاریخ، طرز تفکری محافظه‌کارانه و منجمد، کونه نظری خودپسندانه و ابتدائی‌ترین نوع بزدلی سیاسی است. این اخلاقیون بیش از هر چیز آرزو میکنند که تاریخ آنها را با کتابهای کوچکشان، مجله‌های کوچکشان، آبونه‌های شان، عقل سلیم و کتب مقدس اخلاقی شان در صلح و آرامش راحت بگذارد. ولی تاریخ آنها را راحت نمی‌گذارد. گاهی از چپ و گاهی از راست به پهلویشان لگد می‌زند. البته- انقلاب و ارتجاع، تزاریزم و بلشویزم، کمونیزم و فاشیسم، استالینیزم و تروتسکیزم- همگی دو قلو هستند. هر که در این مطلب شك دارد میتواند ورم کردگی‌های متقارن طرفین چپ و راست جمجمه‌ی این اخلاقیون را لمس کند.

فقدان اخلاق مارکسیستی و حقایق جاودانی

رایج ترین و برجسته ترین تهمتی که به "فقدان اخلاق" بلشویزم وارد شده، بر مبنای این قاعده باصطلاح یسوعی بلشویزم است که: "هدف وسیله را توجیه میکند". از این به سادگی نتیجه میشود که چون تروتسکیستها مثل همه بلشویکها (یا مارکسیستها) اصول اخلاق را قبول ندارند پس فرق "اصولی" بین استالینیزم و تروتسکیزم وجود ندارد: قضیه به اثبات رسیده است.

يك ماهنامه بسیار مبتذل و ایرادگیر آمریکائی، پرسش نامه ای در باره فلسفه اخلاقی بلشویزم ترتیب داده است. این پرسش نامه، به اقتضای سنت، هم به اهداف اخلاقی می باید خدمت کند و هم به تبلیغات تجاری. ه-ج-ولز، انسان تقلید ناپذیری که فقط تکبر هومروارش میتواند از خیالبافی بلند پروازاش پیشی بگیرد، با شتاب تمام همبستگی خود را با خود پسندان ارتجاعی عقل سلیم اعلام کرده است. این امر طبیعی است. ولی حتی جواب آنهائی هم که لزوم دفاع از بلشویزم را تأیید میکردند، در اغلب موارد، خالی از اما و اگرهای بزدلانه نیست (ایستمن(۲)): البته اصول مارکسیزم بد است، ولی با وجود این در میان بلشویکها هم آدمهای با ارزشی پیدا میشوند. واقعاً که چنین "دوستانی" از دشمنان خطرناکترند.

اگر ارزش جدی گرفتن را به حضرات تهمت زن بدهیم، می بایست اول از آنها پرسیم: اصول اخلاقی خودتان کدام است؟ این سؤالی است که بندرت به آن جواب داده خواهد شد. فعلاً فرض کنیم که هدفهای شخصی و اجتماعی هیچکدام وسیله را توجیه نمیکنند. در این صورت واضح است که بایستی در جستجوی معیارهای دیگری خارج از جوامع تاریخی و هدف هائی که در سیر تکامل این

جوامع پیدا میشود برآمد. ولی کجا؟ اگر در زمین نشد، پس در آسمان. کشیش‌ها مدتهاست که در وحی‌های الهی معیارهای اخلاقی خلل ناپذیری را کشف کرده‌اند. خرده‌کشیش‌های دنیوی از حقایق جاودانی اخلاقی صحبت میکنند، بی آنکه منبع اصلی‌شان را نام ببرند. ولی ما حق داریم نتیجه بگیریم که چون این حقایق جاودانی‌اند، پس نه تنها مقدم بر ظهور نیمه-میمون، نیمه-انسان در روی زمین بلکه حتی مقدم بر پیدایش منظومه شمسی وجود داشته‌اند. پس این حقایق از کجا پیدا شده‌اند؟ تئوری اخلاق جاودانی بدون وجود خدا به هیچ وجهی نمیتواند زنده بماند.

اخلاقیون نوع انگلوساکسون، تا آنجائیکه خود را به محدوده مکتب اصالت سودمندی معقولانه^(۳)، یعنی علم الاخلاق حسابداری بورژوازی، محدود نمیکند جزء پیروان آگاه یا ناخود آگاه و ایکننت شافترسبری^(۴) محسوب میشوند، که در اوائل قرن هیجدهم! - قضاوت‌های اخلاقی را از يك "عرف اخلاقی" مخصوص، که بفرض او برای همیشه به بشریت داده شده است، نتیجه می‌گرفت. اخلاقیتی که مافوق طبقات قرار داده شود، بنحوی اجتناب ناپذیر مجبور به قبول يك جوهر خاص، يك "عرف اخلاقی"، "وجدان"، و يك نوعی از مطلق خواهد شد که در واقع چیزی نیست جز نام مستعار فلسفی-بزد لانه‌ای برای خدا. اخلاقییت مستقل از "هدف"ها- یعنی مستقل از جامعه، چه ناشی از حقایق جاودانی فرض شود و چه ناشی از "طبیعت بشری"، دست آخر ثابت میشود که فقط جنبه‌ای از "الهیات طبیعی" است. آسمان تنها موضع مستحکمی است که برای عملیات نظامی علیه ماتریالیزم دیالکتیک باقی می‌ماند.

در پایان قرن گذشته يك مکتب کامل "مارکسیستی" (استرووه، بردیایف، بولگاکف و دیگران)^(۵)، در روسیه بوجود آمد که سعی میکرد تعلیمات مارکس

را با افزایش يك اصل اخلاقی مافوق طبقاتی و خودبسنده تکمیل کند. این عده البته با کانت و حکم مطلق (۶) شروع کردند. ولی چه بر سرشان آمد؟ استرووه امروز وزیر بازنشسته بارون رانگل کریمه ای (۷) و فرزند شایسته کلیسا است. بولگاکف کشیش ارتدکس است و بردیایف آیوکالیپس (۸) را به زبانهای مختلف تفسیر میکند. توضیح این استحالها، که در نظر اول این چنین غیر منتظره جلوه میکنند، نه در "روح اسلاو" - استرووه روح رژمن دارد - بلکه در گسترش بنیان کن مبارزه اجتماعی در روسیه نهفته است. روند اصلی این استحالها اساساً بین المللی است.

ایده آلیزم فلسفی کلاسیک تا حدی که در زمان خود در غیر مذهبی کردن اخلاق، یعنی در آزاد کردن اخلاق از قیود مذهبی کوشید، علامت گام عظیمی به پیش بود (هگل). ولی فلسفه اخلاقی وقتی از آسمان کنده شد، لاجرم می بایستی ریشه های زمینی پیدا میکرد. کشف این ریشه ها یکی از تکالیف ماتریالیزم بود. بعد از شافستبری داروین آمد و بعد از هگل مارکس. در دوران حاضر، توسل به "حقایق جاودانی اخلاقی"، کوشش در راه به عقب برگرداندن چرخهای تاریخ است. ایده آلیزه فلسفی صرفاً يك مرحله است: از مذهب به ماتریالیزم و یا به عکس از ماتریالیزم به مذهب.

"هدف وسیله را توجیه میکند"

ناگفته نماند فرقه یسوعیون که در نیمه اول قرن شانزدهم برای مبارزه با مسلک پروتستان پایه گذاری شد، هرگز چنین نیاموخت که هر وسیله ای، حتی اگر از دیدگاه اخلاق کاتولیک جنایتکارانه باشد، به شرط آنکه به برآوردن "هدف"، یعنی پیروزی مسلک کاتولیک بینجامد قابل قبول است. این آئین چنین

متناقض و از لحاظ روانی نامعقولی، شرورانه از طرف مخالفین پروتستان و گاهی کاتولیک به یسوعیون نسبت داده شده است، یعنی از طرف همانهایی که برای رسیدن به هدفهای خودشان در انتخاب وسیله هیچ ابائی نداشتند. علمای الهی یسوعیون که مانند علمای الهی تمام مکاتب دیگر با مسأله مسئولیت فرد درگیر بودند، در واقع می آموختند که وسیله بخودی خود میتواند بی تفاوت باشد، ولی حقانیت یا محکومیت اخلاقی این وسیله از هدف منتج میشود. مثلاً تیراندازی بخودی خود نه خوب است و نه بد. تیراندازی به سگ هاری که کودکی را مورد حمله قرار داده، فضیلتی است؛ تیراندازی به منظور قتل یا تجاوز، جنایت. علمای الهی این مسلک، از این کلی گوئی های عامی فراتر نمی رفتند.

تا آنجائی که اخلاق عملی شان مورد نظر است، یسوعیون بهیچوجه از دیگر راهبین و کشیشان کاتولیک بدتر نبودند، بلکه بر عکس، بر آنها برتری داشتند. بهر حال، پیگیرتر، بی باک تر، و با فراست تر بودند. یسوعیون سازمانی فعال، سخت متمرکز، تهاجمی، و خطرناک، نه تنها برای دشمنان بلکه حتی برای متحدانشان، بوجود آورده بودند. یسوعیون دوران "قهرمانی" از لحاظ روانی و شیوه عمل، همان فرقی را با یک کشیش متوسط داشتند که بین جنگجویان کلیسا و دکانداران آن وجود داشت. دلیلی ندارد که ما از هیچکدام از اینها ایده آلی بسازیم. ولی کمال بی انصافی است که جنگجوی متعصب را از دیده دکاندار کردن و کاهل بنگریم.

اگر بخواهیم باز هم از تشبیهات صرفاً صوری و روانی استفاده کنیم، مثلاً میتوان گفت که بلشویکها در مقابل دمکراتها و سوسیال دمکراتها از هر قماش، مانند یسوعیون در مقابل سلسله مراتب راحت طلب کلیسا می نمایند. در مقایسه

با مارکسیستهای انقلابی، سوسیال دمکراتها و سانتریست ها ((میانه گراها)) (۹) واقعاً عقب مانده و به مانند ساحران و شکسته بندان می مانند در مقایسه با پزشکان: آنها بر روی هیچ مسأله ای تا به آخر تعمق نمیکنند، به قدرت سحر و جادو معتقدند و مذبحخانه، به امید وقوع معجزه ای، از مشکلات دوری می جویند. فرصت طلبان همچون دکانداران راحت طلب سوسیالیزمند، در حالیکه بلشویکها مبارزان دیرینه آندند. تمام تنفر آنها نسبت به بلشویکها و تمام افترا بستن هایشان از همین امر ناشی میشود. این جماعت همه نقائصی را که جبر تاریخی بر بلشویکها تحمیل کرده بود به مقداری فراوان دارند، در حالیکه فاقد حتی یکی از فضائل آنها نیستند.

معدالك مقایسه یسوعیون با بلشویکها هنوز کاملاً سطحی و کاملاً يك جانبه است و بیشتر جنبه ادبی دارد تا تاریخی. بنابر ماهیت و منافع طبقاتی که اینها (یسوعیون و پروتستان ها مترجم) بر آن متکی بودند، یسوعیون نماینده ارتجاع بودند و پروتستان ها نماینده پیشرفت. ولی محدود بودن این "پیشرفت" بنوبه خود مستقیماً در اصول اخلاقی پروتستان ها بیان خود را یافت. مثلاً آموزش مسیح، که توسط اینها "خلوص" یافته بود، بهیچوجه مانع از آن نشد که بورژوازی شهر، (مارتین) لوتر، کشتار دهقانان را بعنوان "سگهای هار" تبلیغ نکند. آشکار است که دکتر مارتین عقیده داشت که "هدف وسیله را توجیه میکند"، حتی پیش از آنکه این اصل را به یسوعیون نسبت دهند. از سوی دیگر، در مقام رقابت با مسلک پروتستان، یسوعیون حتی بیش از این خود را با روحیه جامعه بورژوا تطبیق دادند و از سه سوگند فقر، زهد و اطاعت فقط سومی را، آن هم بنحوی کاملاً تخفیف یافته، حفظ کردند. از دیدگاه ایده آل مسیحی هر چه که یسوعیون از یسوعیت دور شدند، اصول اخلاقیشان نیز بیشتر رو به انحطاط

گذاشت. جنگجویان کلیسا به بورکراتهای آن مبدل شدند، و مثل همه بورکراتها، متقلبین نه چندان ماهری از آب درآمدند.

پسوعیت و مکتب اصالت سودمندی

شاید همین بحث کوتاه کافی است تا نشان دهد چقدر نادانی و تنگ نظری لازم است تا انسان جداً اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه میکند" و اصل اخلاقی به اصطلاح برتری را که بنا بر آن هر "وسیله"، درست مثل اجناس با قیمت ثابت در فروشگاهها، دارای یک بر چسب اخلاقی مخصوص بخودش است، در مقابل هم قرار دهد. این نکته قابل توجه است که چگونه عقل سلیم انگلوساکسون بی فرهنگ توانسته است در عین حال که از اصل "یسوعی" بر آشفته میشود، خود از مکتب اصالت سودمندی، که از جوه مشخصه ی فلسفه بریتانیایی است، الهام گیرد. بعلاوه، معیار بنیام و جان میل (۱۰)، یعنی "بزرگترین خوشبختی ممکن برای بیشترین افراد ممکن"، این معنی را میرساند که آن وسائلی دارای ارزش اخلاقی اند که در خدمت رفاه عامه، بمثابة عالی ترین هدف، قرار دارند. بدین ترتیب، سودمندی گرائی انگلوساکسون در فرمولبندی های فلسفی عامش بر اصل "یسوعی" "هدف وسیله را توجیه میکند" کاملاً منطبق است. می بینیم که امپریسیزم (مکتب اصالت تجربه) فقط به این درد میخورد که آدم را از لزوم منطقی بودن استدلالش خلاص میکند.

هربرت اسپنسر (۱۱) که در امپریسیزم وی داروین عقیده ی "تکامل" را مثل یک واکسن مخصوصی تزریق کرد، چنین تعلیم میداد که در جرگه اخلاق تکامل از "احساس ها" آغاز شده، به "عقاید" میرسد. احساس ها، معیار لذت آنی را بدست میدهند، در صورتیکه عقاید فرد را توسط معیار لذت آنی، پایدار و والاتر

هدایت می نمایند. در نتیجه، اینجا هم معیار اخلاقی معیار "الذت" و "خوشبختی" است. ولی محتوی این معیار بسته به درجه ی "تکامل" گسترش و عمق می یابد. بدین ترتیب هربرت اسپنسر نیز با شیوه های سودمندی گرائی "تکاملی" خود نشان داد که اصل "هدف وسیله را توجیه میکند" هیچ جنبه ی ضد اخلاقی را در بر نمی گیرد.

اما ساده لوحی است که انتظار داشته باشیم این "اصل" تجریدی میتواند پاسخی به این مسأله عملی بدهد: چه میتوان کرد و چه نباید کرد؟ بعلاوه اصل هدف وسیله را توجیه میکند طبیعتاً این سؤال را هم پیش میکشد که خود هدف را چه چیز توجیه میکند؟ در زندگی عملی مثل جنبش تاریخ، هدف و وسیله دائماً جا عوض میکنند. ماشینی که در حال ساخته شدن است "هدف" تولید است، تا وقتی وارد کارخانه شد بتواند خود "وسیله" شود. در برخی از ادوار، دمکراسی "هدف" مبارزه طبقاتی است، تا بعدها بتواند تبدیل به "وسیله ی" این مبارزه شود. این اصل باصطلاح "یسوعی"، در عین حال که هیچ چیز ضد اخلاقی در بر ندارند، ولی مسأله ی اخلاق را هم نمیتواند حل کند.

سودمندی گرائی "تکاملی" اسپنسر هم ما را بدون جواب در نیمه راه رها میکند، زیرا به پیروی از داروین، میخواهد اخلاق ملموس تاریخی را در نیازهای بیولوژیکی یا "غرائز اجتماعی" که خاص زندگی گله وار حیوانات است حل کند، در حالیکه خود درك اخلاق فقط در محیطی متخاصم یعنی جامعه ای که به طبقات تقسیم شده، پیدا میشود.

مکتب تکاملی بورژوائی، عاجزانه در آستانه ی جامعه ی تاریخی متوقف میشود، چون نمیخواهد نیروی محرک را در تکامل اشکال اجتماعی، یعنی مبارزه طبقاتی را، بپذیرد. اخلاق یکی از نقش های ایدئولوژیکی در این مبارزه

است. طبقه ی حاکمه، هدفهای خود را بر جامعه تحمیل میکند و جامعه را عادت میدهد تا تمام آن وسائلی را که ناقص این هدفها هستند ضد اخلاقی تلقی کند. رسالت اصلی اخلاق رسمی همین است. این اخلاق؛ ایده ی "حداکثر ممکن خوشبختی" را نه برای اکثریت، بلکه برای اقلیتی که روز بروز کوچکتر میشود دنبال میکند. چنین رژیم صریفاً با تکیه بزور حتی برای يك هفته هم پا بر جا نمی ماند. به سیمان اخلاق نیاز دارد. تولید این سیمان شغل تنوریسین ها و اخلاقیون خرده بورژوا است. اینها با آنکه همه ی رنگهای قوس و قزح را منعکس میکنند، لیکن در تحلیل نهائی جز واعظین بردگی و انقیاد چیز دیگری نیستند.

احکام اخلاقی فرض بر همگان

انسانی که نخواهد به موسی، مسیح یا محمد باز گردد، و به معجون های التقاطی راضی نباشد، باید بپذیرد که اخلاق محصول تکامل اجتماعی است و از هیچ لحاظ تغییر ناپذیر نیست؛ باید بپذیرد که اخلاق در خدمت منافع اجتماعی است؛ و این منافع متضادند؛ باید بپذیرد که اخلاق بیش از هر شکل دیگر از ایدئولوژی دارای ماهیت طبقاتی است.

ولی با احکام اخلاقی ابتدائی وجود ندارند که محصول تکامل تمام بشریت و لازمه ی وجود هر پیکره ی دسته جمعی باشد؛ بدون شك چنین قواعدی وجود دارند؛ ولی دامنه تأثیر آنها بسیار محدود و ناپایدار است. هر چه مبارزه طبقاتی خصالتی حادثتر بخود گیرد، قواعد "فرض بر همگان" کم اثرتر میشود. عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی، جنگ داخلی است که تمام قیود اخلاقی ما بین طبقات متخاصم را از هم دریده، بر باد میدهد.

در شرایط "عادی"، "آدم معمولی" فرمان "تو هرگز آدم نخواهی کشت" را رعایت میکند. ولی اگر او در شرایطی استثنائی برای دفاع از خود آدم کشت، قاضی او را تبرئه میکند. اگر او قربانی حمله قاتلی شود، قاتل به رأی دادگاه کشته خواهد شد. لزوم دادگاه ها، و همچنین لزوم دفاع از خود، از منفع متضاد ناشی میشوند. تا آنجا که بدولت مربوط است، در دروان صلح خود را به کشتن قانونی شده ی افراد محدود میکند تا بتواند به هنگام جنگ فرمان "اجباری" "تو هرگز آدم نخواهی کشت!" را به ضد آن تبدیل کند. "انسانی"ترین حکومتها، که در دروان صلح از جنگ "منزجر"ند، در زمان جنگ اعلام میکنند که بالاترین وظیفه ی ارتششان نابود کردن بیشترین تعداد ممکن از بشریت است.

احکام اخلاقی ای که باصطلاح "عموماً به رسمیت شناخته شده اند"، جواهرأ دارای ماهیتی جبری یعنی نامشخص هستند. اینها صرفاً تجلی این واقعیت اند که انسان، در سلوک انفرادیش، تابع برخی قواعد عامه ایست که از عضویت او در اجتماع ناشی میشوند. عالی ترین تعمیم این قواعد "حکم مطلق" کانت است. ولی علیرغم مرتبه ی رفیع اش در المپ (۱۲) فلسفه، این حکم شامل هیچ چیز مطلق نیست، چون مبین هیچ چیز ملموسی نیست. کالبدی است بی محتوا.

این پوکی قواعد اخلاقی فرض بر همگان از اینجا ناشی میشود که در تمام موارد قاطع مردم تعلق طبقاتی شان را باندازه ی قابل ملاحظه ای عمیق تر و مستقیم تر احساس میکنند تا عضوینشان را در "اجتماع". قواعد اخلاق "اجباری" در واقع با محتوای طبقاتی یعنی محتوایی متخاصم پر شده است. قاعده ی اخلاقی هر چه کمتر "فرض بر همگان" باشد، بیشتر "مطلق" میشود. همبستگی کارگران، بخصوص اعتصاب کنندگان، و یا جنگندگان پشت سنگرهای خیابانی، به مراتب "مطلق"تر است تا همبستگی انسانها بطور کلی.

بورژوازی که آگاهی طبقاتی اش از حیث کامل بودن و آتشی ناپذیری بسیار بالاتر از آگاهی طبقاتی پرولتاریا است، نفعی حیاتی در تحمیل فلسفه اخلاقی خود بر توده های استثمار شده دارد. دقیقاً به همین مقصود است که قواعد ملموس شرعیات بورژوائی پشت تجربیات اخلاقی تحت حمایت دین، فلسفه و آن معجونی که "عقل سلیم" نام دارد، مخفی شده است. توسل به قواعد تجریدی يك اشتباه بی غرضانه فلسفی نیست، بلکه عنصری ضروری در مکانیزم فریب طبقاتی است. افشای این نیرنگی که سنت چند هزار ساله دارد، اولین وظیفه انقلابیون پرولتری است.

بحران در اخلاقیات دمکراتیک

برای تضمین پیروزی منافعیشان در مسائل بزرگ، طبقات حکم خود را مجبور می بینند که در مسائل ثانوی قدری عقب نشینی کنند، البته تا حدی که این عقب نشینی در حساب و کتاب جبران شود. در دوره ی شکوفائی سرمایه داری، مخصوصاً در دهه های آخر قبل از جنگ جهانی، این نوع عقب نشینی ها دست کم در باره قشرهای بالائی پرولتاریا ماهیتی کاملاً واقعی داشتند. صنایع در آن زمان تقریباً بدون وقفه بسط پیدا کرد. رفاه ملل متمدن، و تا حدی زحمتکشانشان هم، رو به فزونی گذاشت. دمکراسی خلل ناپذیر بنظر می رسید. سازمانهای کارگری رشد یافتند.

همراه آنها گرایشهای رفرمیستی ریشه دو اندند. روابط بین طبقات لاقدرت در ظاهر ملایم تر میشد. به این ترتیب در روابط اجتماعی، پاره ای از احکام ابتدائی اخلاقی همراه با قواعد دمکراسی و عادت به همکاری طبقاتی نضج گرفت. چنین گمانی ایجاد شد که در جامعه ای بیش از پیش آزاد، عادلانه، و

انسانی زندگی میکینیم. در چشم "عقل سلیم" منحنی صعودی پیشرفت بینهایت بنظر می رسید.

ولی در عوض جنگ در گرفت و بدنبال آن سلسله ای از دگرگونی ها، بحر آنها، فجایع، بیماریها، و وحشیگری ها پیش آمد. زندگی اقتصادی بشریت در بن بست قرار گرفت. تخاصم های طبقاتی حاد عریان شد. درچه های اطمینان دمکراسی یکی پس از دیگری شروع به انفجار کردند. احکام ابتدائی اخلاق هم حتی شکستی تر از نهادهای دمکراتیک و توهمات رفرمیستی از آب در آمدند. دروغ، تهمت، رشوه، خودفروشی، زورگوئی، و قتل به ابعاد بیسابقه ای گسترش یافت. ساده لوحان یکه خورده همه ی اینها را نتیجه موقتی جنگ گمان کردند. در واقع اینها تجلیات افول امپریالیزم بوده و هستند. انحطاط سرمایه داری نشان دهنده ی انحطاط جامعه معاصر با قوانین و اخلاقیاتش است.

"سننتر" فساد امپریالیستی، فاشیزم است که نتیجه مستقیم ورشکستگی دمکراسی بورژوائی در مقابل مسائل دوران امپریالیستی است. ته مانده هائی از دمکراسی هنوز فقط در غنی ترین اشرافیت های سرمایه داری، ادامه زیست میکنند: بازای هر "دمکرات" انگلیسی، فرانسوی، هلندی، بلژیکی تعداد معینی از برده های مستعمراتی وجود دارد؛ در آمریکا "شصت خانواده" (۱۳) دمکراسی رازیر سلطه دارند. وقس علی هذه. از این گذشته، جوانه های فاشیزم در تمام دمکراسی ها به سرعت در حال رشدند. استالینیزم به نوبه ی خود محصول فشار امپریالیزم بر يك دولت کارگری عقب مانده منفرد و در نوع خود مکمل متقارنی بر فاشیزم است.

مادامی که بی فرهنگ های ایده آلیست- که در میان آنها آنارشویستها البته مقام اول را دارند- در مطبوعاتشان از "ضد اخلاقیات" مارکسیستی پرده برداری میکنند، تراست های آمریکائی، بقول جان لوئیس (۱۴) (C.I.O) سالانه بیش از ۸۰۰۰۰۰۰ دلار خرج مبارزه عملی علیه "اخلاق زدائی" انقلابی میکنند، یعنی خرج جاسوسی، رشوه دادن به کارگران، پرونده سازی، و آدم کشی در پس کوچه ها. حکم مطلق گاه برای پیروزی راههای غیر مستقیم در پیش میگیرد!

باید منصفانه تذکر داد که صمیمی ترین و در عین حال تنگ نظرترین اخلاقیون خرده بورژوائی هنوز امروزه هم در رویای ایده آلی شده ی دیروز بسر میبرند و امید بازگشت به آنرا دارند. آنها نمی فهمند که اخلاق تابع مبارزه ی طبقاتی است؛ که اخلاق دمکراتیک مربوط به دوران لیبرال و مترقی سرمایه داری است؛ که حاد شدن مبارزه طبقاتی به هنگام عبور از اخیرترین مرحله اش بطور قطعی و بازگشت ناپذیری این اخلاق را نابود کرده است؛ یعنی بجای آن از يك طرف اخلاقیات فاشیزم و از طرف دیگر اخلاقیات انقلاب پرولتری را جایگزین کرده است.

"عقل سلیم"

دمکراسی و اخلاقیات "مورد قبول عام" تنها قربانیان امپریالیزم نیستند. سومین شهید این راه عقل سلیم "همگانی" است. این ابتدائی ترین شکل شعور نه تنها در تمام شرایط لازم است، بلکه در تحت بعضی از شرایط کافی هم هست. پشتوانه ی اساسی عقل سلیم عبارتست از استنتاجات ابتدائی از تجربه ی همگانی: به آتش دست نزنید، بهتر است تا آنجا که ممکن است از راه مستقیم

بروید، سربسر سگ شرور نگذارید و غیره و ذلك. در يك محیط پا بر جای اجتماعی عقل سلیم برای دادوستد، شفافخشی، مقاله نویسی، رهبری يك سندیکا، رأی دادن در مجلس، ازدوج، و تولید مثل کافی است. ولی هنگامی که همان عقل سلیم بخواهد از حدود اعتبارش خارج شود و به قلمرو تعمیم های پیچیده تری قدم گذارد، بعنوان مشتئی تعصب، متعلق به يك طبقه معین و يك دوره ی معین، افشا خواهد شد. يك بحران ساده ی سرمایه داری کافیسست که عقل سلیم را در يك بن بست قرار دهد، و در برابر فجایعی مانند انقلاب، ضد انقلاب و جنگ، عقل سلیم يك احمق تمام عیار از آب در می آید. برای شناخت بر هم خوردن های فاجعه آسای جریان "عادی" امور، کیفیت فکری و الاثری لازم است، که بیان فلسفی آنها تا بحال فقط با ماتریالیزم دیالکتیک امکان پذیر بوده است.

ماکس ایستمن، که با موفقیت می کوشد به "عقل سلیم" فریبنده ترین سبک ادبی را بدهد، از مبارزه با دیالکتیک نوعی حرفه برای خود دست و پا کرده است. ایستمن جداً مبتدلیات محافظه کارانه ی عقل سلیم که به يك سبک خوب بیان شده باشد را "علم الانقلاب"، می پندارد. در پشتیبانی از خودستایان عقل سلیم، ماکس ایستمن با اطمینان تقلید ناپذیر به بشریت می آموزد که اگر تروتسکی به جای الهام گرفتن از نظریه ی مارکسیستی از عقل سلیم الهام می گرفت... قدرت را از دست نمیداد. آن دیالکتیک درونی که تاکنون بصورت تواتر مراحل معینی در تمام انقلابها ظاهر شده است برای ایستمن وجود خارجی ندارد. قرار گرفتن ارتجاع بجای انقلاب، در نظر او بعلت عدم احترام کافی به عقل سلیم است. ایستمن نمی فهمد که این استالین بود که، به مفهوم تاریخی، طعمه ی عقل سلیم گشت، یعنی طعمه ی ناپسندگی آن، زیرا که قدرتی که در دست اوست در

خدمت هدفهائی متضاد با بلشویزم قرار دارد. از طرف دیگر اصول مارکسیزم ما را قادر ساخت که بموقع از بوروکراسی ترمیدوری (۱۵) بریده و بخدمت سوسیالیزم بین المللی ادامه دهیم.

صحت هر علمی را، و از جمله صحت "علم انقلاب" را، میتوان با تجربه سنجید. از آنجائی که ایستمن بخوبی میدادند که چگونه میتوان قدرت انقلابی را تحت شرایط ضد انقلاب جهانی حفظ کرد، قاعدتاً باید هم بدانند- امیدواریم- که قدرت را چگونه میتوان بدست آورد. پسندیده خواهد بود اگر ایشان عاقبت الامر اسرارشان را فاش کنند. و چه بهتر که اینکار را به شکل ارائه پیش نویس برنامه ای برای يك حزب انقلابی تحت عنوان "چگونه میتوان قدرت را بدست آورد و نگاهداشت" انجام دهد. ولی می ترسیم درست همان عقل سلیم مانع شود که ایستمن به چنین کار پر مخاطره ای دست بزنند. و ایندفعه حق با عقل سلیم خواهد بود.

نگره ی مارکسیستی، که صد افسوس ایستمن آنرا هرگز نفهمید، بما امکان داد تا اجتناب ناپذیر بودن وقوع ترمیدور شوروی و تمام پیچ و خم جنایات آنرا، تحت شرایط معین تاریخی، پیش بینی کنیم. همان نگره، خیلی پیش، فروریختن حتمی دمکراسی بورژوائی و اخلاقیات آنرا خبر داده بود. در همان حال، پیروان مکتب "عقل سلیم" ناگهان توسط فاشیزم و استالینیزم غافلگیر شدند. عقل سلیم، در دنیائی که تنها عامل تغییر ناپذیر آن تحول است، با مقادیر تغییر ناپذیر سروکله میزند. حال آنکه دیالکتیک، بر عکس، تمام پدیده ها، نهادها، و قواعد را در ظهور، تکامل و انحطاط شان در نظر میگیرد. بررسی دیالکتیکی اخلاق، که اخلاق را محصول تابع و گذرای مبارزه ی طبقاتی بحساب می آورد، بنظر

عقل سلیم "غیر اخلاقی" می آید. معذک هیچ چیز پوسیده تر، کوته نظرانه تر، از خود راضی تر و وقیح تر از اخلاقیات عقل سلیم نیست.

اخلاقیون و گ-پ-او ۱۶

محاکمات مسکو فرصتی بدست داد برای جهادی علیه "فقدان اخلاق" بلشویکی. ولی، جهاد فوراً آغاز نشد. حقیقت این است که اخلاقیون اکثریتشان، مستقیماً یا مین غیرمستقیم، از دوستان کرملین محسوب میشدند. بدین سبب مدت‌ها کوشیدند تا حیرت خود را مخفی کنند و حتی چنین وانمود کنند که اتفاق غیر مترقبه ای رخ نداده است.

لیکن محاکمات مسکو به هیچوجه يك امر اتفاقی نبود. در مسکو، از همان سالهای ۲۵-۱۹۲۴، اطاعت نوکرمنشانه، دورویی، کیش رسمی دروغ پردازی، رشوه گیری و اشکال دیگر فساد سخت در حالی شکوفائی بودند. پرونده سازیهای قضائی آینده علناً در پیش چشم جهانیان در حال تدارک بودند. هشدار داده شده بودند. ولی، "دوستان" نمیخواستند چیزی را ببینند. تعجب ندارد: اکثریت این آقایان، که زمانی دشمن آشستی ناپذیر انقلاب اکتبر بودند، صرفاً به میزان انحطاط ترمیدوری اتحاد شوروی، تبدیل به دوستان آن شدند. دمکراتهای خرده بورژوای غرب در بورکراسی خرده بورژوای شرق برادر خود را باز شناختند.

آیا این افراد اتهامات مسکو را واقعاً باور کردند؟ فقط کودنترینشان. بقیه حتی نخواستند زحمت واریسی این اتهامات را هم بخودشان بدهند. آیا عاقلانه بنظر میرسد که دوستی چاپلوسانه، بی دغدغه، و اغلب پر منفعت خود با سفارت خانه های شوروی را دچار اختلال کنند؟ بعلاوه- و این مطلب را هم فراموش

نکردند! - حقیقت گویی بی احتیاطانه ممکن بود به حیثیت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی لطمه بزند. این افراد بر جنایت بخاطر ملاحظات سودمندی گرایانه سرپوش گذاشتند، یعنی، علناً بنا بر اصل "هدف وسیله را توجیه میکند" عمل کردند.

مشاور پادشاه، پریت (۱۷)، که به موهبت موقع شناسی اش توانست نگاهی به زیر قبای تمیس (۱۸) استالینیستی بیندازند، و کشف کرد که همه چیز در آنجا بر وفق مراد است، این ابتکار عمل بیشرمانه را در دست گرفت. رومن رولان (۱۹)، که دفترداران بنگاه انتشارات شوروی ارج زیادی بر اعتبار اخلاقی اش می نهند، یکی از آن بیانییه هایش را که معجونی است از لحن شاعرانه سوزناک همراه با بدبینی ناشی از پیری بسرعت منتشر کرد. جامعه فرانسوی حقوق بشر، که در سال ۱۹۱۷ به "فقدان اصول اخلاقی نئین و تروتسکی"، وقتی که آنها اتحاد نظامی با فرانسه را ملغی کردند، شدیداً حمله کرد، در سال ۱۹۳۶ بخاطر (حفظ) معاهده ی فرانسه و شوروی بر جنایات استالین سرپوش گذاشت. همانطور که میدانیم، هدف میهن پرستانه هر نوع وسیله ای را توجیه میکند. نشریات ملت (The Nation) و جمهوری جدید (The New Republic)

بمناسبت "دوستی" شان با اتحاد جماهیر شوروی، که ضامن حفظ اعتبار آنها بود، بر شاهکارهای یاگودا (۲۰) چشم خود را بسته اند. لیکن این آقایان، تا همین یکسال پیش، هیچوقت ادعا نمیکردند که تروتسکیزم و استالینیزم یکی هستند. آنها علناً، بخاطر واقع بینی اش، عدالتش و یاگودایش طرفدار استالین بودند. آنها تا آنجائی که می توانستند دو دستی به این موضع چسبیدند.

تا زمان اعدام توخاچفسکی، یاکیر (۲۱)، و دیگران، بورژوازی بزرگ کشورهای دمکراتیک، با شعفی که در زیر ردای نازک طبعی پنهان شده بود، اعدام انقلابیون را در اتحاد جماهیر شوروی تماشا میکردند. بدین معنی نشریات ملت و جمهوری جدید، البته اگر نخواستند باشیم از دورانتی و لوئیس فیشر (۲۲) و دیگر فاحشگان قلم خوشاوند ایشان سخنی به میان آورده باشیم، کاملاً سنگ منافع امپریالیزم "دمکراتیک" را به سینه میزدند. اعدام ژنرالها هشدار بود برای بورژوازی، و ادارشان کرد بفهمند که تلاشی بسط یافته ی دستگاه استالینیستی، کار هیتلر، موسولینی و میکادو را آسان میکند. نیویورک تایمز محتاطانه ولی در عین حال مصرانه سعی کرد دورانتی خودش را تصحیح کند. نشریه Temps Le پاریس ستونهایش را برای اندکی روشن کردن وضع واقعی اتحاد جماهیر شوروی گشود. اخلاقیون و چاپلوسان خرده بورژوا هم که هیچوقت چیزی جز پژواک برده وار صدای طبقه سرمایه دار نبوده اند. بعلاوه، بعد از آنکه کمیسیون بین المللی رسیدگی، بریاست جان دیوئی (۲۳)، رای اش را اعلام کرد، هر آنکس که کوچکترین بهره ای از عقل برده بود، فهمید که ادامه ی دفاع علنی از گ-پ-او یعنی خطر مرگ سیاسی و اخلاقی. فقط در این لحظه بود که "دوستان" ("دوستان" اتحاد شوروی) تصمیم گرفتند حقایق ابدی اخلاقی را به دنیای خدا وارد کنند، یعنی به خط دوم سنگر عقب بنشینند.

استالینیستها و شبه استالینیستها وحشت زده چندان در صفوف آخر اخلاقیون هم نیستند. یوجین لاینز (۲۴) چندین سال با دارودسته ترمیدوری رابطه حسنه داشت، خودش را هم تقریباً یک- بلشویک میدانست. وقتی با کرملین بهم زد- چرایش برای ما مهم نیست- البته فوراً به میان ابرهای ایده آلزم صعود کرد. لیستن اوک Oak Liston تا این اواخر چنان مورد اعتماد کمینترن بود که

ماموریت تبلیغات به زبان انگلیسی را برای جمهوری خواهان اسپانیا به او واگذار کردند. این امر طبیعتاً مانع از آن نشد که، بعد از استعفا از مقامش، الفبای مارکسیزم را نیز بدور نیندازد. والتر کریویتسکی (۲۵) تبعیدی، پس از قطع رابطه با گ-پ- او فوراً خود به دمکراسی بورژوائی پیوست. از قرار معلوم استحاله ی شارل راپوپور (۲۶) بسیار سالمند هم از همین نوع است. افرادی از این قماش- که خیلی هم فراوانند- وقتی استالینیزم را دور انداختند، چاره ای جز این ندارند که برای جبران تجربه ی سرخوردگی و پست شدن ایده آل هایشان به اصول اخلاقی مجرد پناه ببرند. از آنها بپرسید: "چرا از صفوف کمینترن یا گ-پ- او به جبهه ی بورژوازی پیوستند؟" جواب را حاضر دارند: "تروتسکیزم هیچ بهتر از استالینیزم نیست."

وضعیت شطرنج بازان سیاسی

"تروتسکیزم رمانتیسیم انقلابی است، (حال آنکه) استالینیزم سیاست عملی است." از این مقابله پیش پا افتاده، که تا دیروز آدمهای بی فرهنگ معمولی با آن دوستی خود را با ترمیدور بر علیه انقلاب توجیه میکردند، امروزه حتی اثری هم بجای نمانده است. امروزه تروتسکیزم و استالینیزم را دیگر در مقابل هم قرار نمیدهند، بلکه آنها را یکی تلقی میکنند. لیکن ایندو صرفاً در صورت، و نه در جوهر، با هم یکی تلقی میشوند. بعد از عقب نشینی به پیش حکم مطلق دمکراتها عملاً به شکلی پوشیده تر و مکارانه تر بدفاع از گ-پ- او ادامه میدهند. هر آنکه به قربانی افترا میزند به جلاک کمک میکند. در این حالت هم، مثل سایر حالات، اخلاقیات در خدمت سیاست قرار میگیرد.

دمکرات بی فرهنگ و استالینیست بورکرات، اگر دو قلو نباشند، دست کم برادران روحانی محسوب میشوند. در هر حال هر دو به يك جبهه سیاسی تعلق دارند. سیستم حکومتی فعلی فرانسه و اگر آنارشیست ها را هم اضافه کنیم- اسپانیای جمهوری، بر مبنای ائتلاف استالینیستها، سوسیال دمکراتها و لیبرالها قرار دارد. اگر حزب کارگر مستقل (۲۷) انگلیس زوار در رفته بنظر میرسد به این دلیل است که برای سالیان متمادی هنوز خودش را از آغوش کمینترن بیرون نکشیده است. حزب سوسیالیست فرانسه، درست در زمانی که خود را برای الحاق به استالینیستها آماده میکرد تروتسکیستها را از صفوف خود اخراج کرد. اگر این الحاق تحقق نیافت به علت اختلاف در اصول نبود- مگر اصولی هم باقی مانده است؟- بلکه صرفاً به این خاطر بود که مقام پرستان سوسیال دمکرات نگران مشاغلشان بودند. نورمان توماس (۲۸) بعد از مراجعت از اسپانیا اظهار کرد که تروتسکیستها "از نظر عینی" به فرانکو کمک میکنند، و با این یاوه گوئی ذهنی، او خدمت "عینی" بجلادان گ- پ- او کرد. این مرد پارسا دقیقاً به همان نحو "تروتسکیست" های آمریکائی را از حزبش اخراج کرد که گ- پ- او هم مسلکانشان را در اتحاد جماهیر شوروی و اسپانیا تیرباران کرد. در بسیاری از کشورهای دمکراتیک، استالینیستها علیرغم "فقدان اصول اخلاقی" شان با موفقیت در دستگاه های حکومتی نفوذ کرده اند. در اتحادیه های کارگری با بورکراتهای از قماش دیگر بخوبی کنار می آیند. درست است که استالینیستها برخورد کاملاً سبکسرانه ای با قوانین جنائی دارند و به این ترتیب در زمان صلح موجب وحشت دوستان "دمکرات" شان می شوند؛ ولی در مواقع استثنائی، همانطور که مثال اسپانیا نشان میدهد، آنها به نحوی مطمئن تر نقش رهبری خرده بورژوازی علیه پرولتاریا را بعهده میگیرند.

بین الملل های دوم و آمستردام طبیعتاً مسئولیت پرونده سازیها را بعهده ی خود نگرفتند؛ این را به کمینترن واگذار کردند. آنها سکوت اختیار کردند. در مجامع خصوصی توضیح می دادند که از نظر "اخلاقی" علیه استالین هستند، ولی از نظر سیاسی طرفدارش هستند. تنها بعد از آنکه جبهه خلق مرمت ناپذیرانه شکاف برداشت و سوسیالیستها را وادار به اندیشیدن در باره فردا کرد، آنوقت بود که لئون بلوم (۲۹) در ته دواتش فرمول های لازم را برای غیظ اخلاقی پیدا کرد.

اگر اتوبائر به ملائمت عدالت ویشینسکی (۳۰) را محکوم کرد، تنها به این خاطر بود که از سیاست استالین "بیطرفانه" تر حمایت کند. سرنوشت سوسیالیزم، بر طبق اظهارات اخیر بائر با سرنوشت اتحاد شوروی گره خورده است. و چنین ادامه میدهد "و تا وقتی که {} تکامل درونی شوروی خود بر مرحله استالینیستی فائق نیامده است، سرنوشت اتحاد شوروی همان سرنوشت استالینیزم است". تمام وجود بائر، کلیت مارکسیزم اطریشی و تمام دروغ گوئی و پوسیدگی سوسیال-دمکراسی در این جمله ی بلیغ نهفته است! "تا وقتی که" بورکراسی استالینیستی باندازه کافی قدرتمند است که نمایندگان پیشروی "تکامل درونی" را بقتل برساند، بائر همراه استالین خواهد بود. ولی هنگامیکه نیروهای انقلابی، علیرغم بائر، استالین را سرنگون کردند، آنوقت بائر سخاوتمندانه "تکامل درونی" را برسمیت خواهد شناخت- با حداکثر ده سال تأخیر.

در قفای بین الملل های کهن، دفتر لندن سانتریستها (میانگراها)، در حالیکه با شور و شغف خصوصیات يك كودکستان و يك مدرسه نوجوانان عقب مانده و يك بيت المعلولین را در خود ترکیب کرده است، بکار خود ادامه میدهد. دبیر این دفتر، فنر براکوی (۳۱) با این اظهارات شروع کرد که رسیدگی به محاکمات

مسکو ممکن است به "اتحاد جماهیر شوروی لطمه بزند" و بجای آن پیشنهاد نمود که تحقیقاتی... از طرف يك کمیسیون بیطرف متشکل از پنج تن از دشمنان آشتی ناپذیر تر و تسکی، در مورد فعالیت سیاسی تر و تسکی انجام گیرد. براندلر و لاوستون (۳۲) علناً از یاگودا پشتیبانی کردند آنها فقط در مقابل یژوف (۳۳) عقب نشینی کردند. ژاکوب و اچر (۳۴) به بهانه ای دروغ، از دادن شهادتی، که بضرر استالین بود، در مقابل کمیسیون بین المللی به ریاست جان دیوئی شانه خالی کرد. اخلاق متعفن این اشخاص صرفاً محصولی است از سیاست متعفن شان.

ولی شاید اسفناك ترین نقش را آنارشیست ها ایفا کردند. اگر، آنطور که ایشان در هر جمله ای تأکید میکنند، استالینیزم و تر و تسکیزم هر دو یکی هستند، پس چرا آنارشیست های اسپانیائی استالینیستها را در انتقام گیری از تر و تسکیستها و آنارشیستهای انقلابی یاری میدهند؟ رك گوترین تئوریسین های آنارشیستها میگویند: این بهای اسلحه ایست (که شوروی میدهد). به عبارت دیگر هدف وسیله را توجیه میکند. ولی هدف اینان چیست؟ آنارشیزم؟ سوسیالیزم؟ نه. هدفشان صرفاً نجات همین دمکراسی ایست که راه را بسوی موفقیت فاشیزم گشود. اهداف پست را وسیله های پست شایسته است.

این چنین است وضعیت شخصیتهای صحنه ی سیاسی جهان!